

The Concept of Modernity in the Thought of Constitutionalist Intellectuals: The Interaction of Tradition and Innovation in Contemporary Iran

1. Mohammad Rahim Alavitarab: Ph.D. Student in Political Science, Department of Political Science, SR.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran
2. Seyed Mostafa Abtahi*: Department of Political Science, SR.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran.
Email: m-abtahi@srbiau.ac.ir (Corresponding Author)
3. Sayyed Mahdi Mirabedini: Department of Political Science, SR.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran

ABSTRACT

Modernity in Iran during the Constitutional era did not emerge as a complete rupture from tradition; rather, it took shape as a complex, multilayered, and dynamic process of interaction, reinterpretation, and redefinition of religious, cultural, and social traditions. Confronted with crises of political, social, and economic backwardness, as well as the experience of centuries of authoritarian rule, Constitutional-era intellectuals sought to establish both theoretical and practical compatibility between indigenous intellectual and cultural heritage and the demands of the modern world. These efforts indicate that Iranian modernity, unlike its Western counterpart, was not merely imitative or unidimensional; instead, it constituted a hybrid, indigenous experience aligned with Iran's historical, cultural, and religious context. This article, adopting an analytical-theoretical approach, examines various interpretations of modernity in the thought of prominent Constitutional intellectuals and demonstrates that these perspectives can be categorized into three main currents: the rational-critical current, which emphasized reason and social critique; the reformist-gradualist current, which regarded tradition as a foundation for reinterpretation and harmonization with modern values; and the institutional-legal current, which underscored the importance of modern structures, institutions, and legal frameworks in ensuring the sustainability of change. The findings of the study reveal that religious and cultural tradition, within these intellectual frameworks, was not perceived as an absolute obstacle but rather as an element open to redefinition and reinterpretation, capable of serving social, political, and cultural innovation. Accordingly, Iranian modernity was not only compatible with the preservation of the society's cultural and ethical identity, but also enabled the formation of a critical and indigenous modern project.

Keywords: *Modernity, Constitutionalism, Tradition, Modernization, Iranian Intellectualism*

How to cite: Alavitarab, M. R., Abtahi, S. M., & Mirabedini, S. M. (2026). The Concept of Modernity in the Thought of Constitutionalist Intellectuals: The Interaction of Tradition and Innovation in Contemporary Iran. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, 8(4), 1-13.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 31 December 2025

Revise Date: 07 April 2026

Accept Date: 15 April 2026

Initial Publish Date: 29 July 2026

Final Publish Date: 23 October 2026



مفهوم مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه: تعامل سنت و نوآوری در ایران معاصر

۱. محمدرحیم علوی تبار: دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۲. سید مصطفی ابطی: گروه علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

پست الکترونیک: m-abtahi@srbiau.ac.ir (نویسنده مسئول)

۳. سیدمهدی میرعابدینی: گروه علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

چکیده

مدرنیته در ایران عصر مشروطه نه به عنوان گسستی کامل از سنت، بلکه به صورت فرایندی پیچیده، چندلایه و پویا از تعامل، بازخوانی و بازتعریف سنت‌های دینی، فرهنگی و اجتماعی شکل گرفت. متفکران مشروطه، در مواجهه با بحران عقب‌ماندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز تجربه استبداد چندسده‌ای، کوشیدند میان میراث فکری و فرهنگی بومی و الزامات مدرن نوعی سازگاری نظری و عملی برقرار کنند. این تلاش‌ها نشان می‌دهد که مدرنیته ایرانی برخلاف الگوی غربی، صرفاً تقلیدی یا یک‌بعدی نبود، بلکه تجربه‌ای ترکیبی، بومی و متناسب با زمینه تاریخی، فرهنگی و دینی ایران بود. این مقاله با رویکرد تحلیلی-نظری، قرائت‌های مختلف مدرنیته در اندیشه متفکران برجسته مشروطه را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که این اندیشه‌ها شامل سه جریان اصلی بودند: جریان عقلانی-انتقادی که بر خرد و نقد اجتماعی تأکید داشت، جریان اصلاح‌طلبانه-تدریجی که سنت را بستری برای بازخوانی و همسازسازی با ارزش‌های نوین می‌دید، و جریان نهادی-حقوقی که اهمیت ساختارها، نهادها و قوانین مدرن را در تضمین دوام تغییرات مورد تأکید قرار می‌داد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که سنت دینی و فرهنگی در این اندیشه‌ها نه مانعی مطلق، بلکه عنصری قابل بازتعریف و بازتفسیر بوده و می‌توانست در خدمت نوآوری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قرار گیرد. به این ترتیب، مدرنیته ایرانی نه تنها با حفظ هویت فرهنگی و اخلاقی جامعه سازگار بود، بلکه امکان شکل‌گیری یک پروژه مدرن انتقادی و بومی را نیز فراهم آورد.

واژگان کلیدی: مدرنیته، مشروطه، سنت، تجدد، روشنفکری ایرانی

نحوه استناددهی: علوی تبار، محمدرحیم، ابطی، سید مصطفی، و میرعابدینی، سیدمهدی. (۱۴۰۵). مفهوم مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه: تعامل سنت و نوآوری در ایران معاصر. پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست، ۸(۴)، ۱-۱۳.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۰ دی ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۱۸ فروردین ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۲۶ فروردین ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۷ مرداد ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ آبان ۱۴۰۵

مسئله مدرنیته در ایران معاصر، از بنیادی‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین مسائل فکری، اجتماعی و سیاسی دو سده اخیر به‌شمار می‌آید. ورود ایران به جهان مدرن نه در قالب تحولی تدریجی و درون‌زا، بلکه در نتیجه مواجهه‌ای ناگهانی و اغلب تحمیلی با تمدن غربی رخ داد؛ مواجهه‌ای که پیامدهای آن در عرصه‌های سیاست، دین، فرهنگ و ساختارهای اجتماعی به‌وضوح قابل مشاهده است. شکست‌های نظامی، نفوذ قدرت‌های استعماری، بحران مشروعیت سیاسی و عقب‌ماندگی نهادی، زمینه‌ای فراهم آورد که در آن مسئله «تجدد» به دغدغه اصلی نخبگان فکری و سیاسی ایران بدل شد (Amanat, 2004).

در این میان، عصر مشروطه را می‌توان نقطه عطف شکل‌گیری آگاهی مدرن در ایران دانست؛ دوره‌ای که در آن برای نخستین‌بار مفاهیمی چون قانون، ملت، آزادی، عقلانیت، آموزش نوین و حاکمیت قانون به‌طور منسجم وارد گفتمان عمومی شدند. با این حال، مدرنیته در ایران مشروطه هرگز به‌مثابه الگوبرداری ساده از تجربه غربی مطرح نشد، بلکه همواره در نسبت با سنت‌های دینی، اخلاقی و فرهنگی جامعه ایرانی فهم و تفسیر گردید. از همین رو، اندیشه مشروطه را باید عرصه‌ای از کشمکش نظری میان حفظ سنت و ضرورت نوآوری تلقی کرد (Milani, 2003). برخلاف روایت‌های تقلیل‌گرایانه که مدرنیته را مترادف با نفی دین و سنت می‌دانند، تجربه تاریخی ایران نشان می‌دهد که بسیاری از متفکران مشروطه، سنت را نه مانعی مطلق، بلکه عنصری قابل بازخوانی و بازتفسیر در مسیر اصلاح اجتماعی می‌دانستند. آنان می‌کوشیدند با تفکیک میان جوهره‌های اخلاقی و تاریخی سنت، امکان سازگاری آن را با الزامات جهان مدرن فراهم آورند. به تعبیر بهنام، تجدد در ایران بیش از آنکه پروژه‌ای ضدسنت باشد، تلاشی برای «اصلاح سنت» در مواجهه با بحران‌های جدید بود (Behnam, 1996).

از سوی دیگر، تنوع دیدگاه‌ها درباره مدرنیته در میان متفکران مشروطه، نشان‌دهنده فقدان اجماع نظری درباره ماهیت و مسیر تجدد است. برخی، مانند آخوندزاده، با رویکردی رادیکال، راه نجات را در گسست معرفتی از سنت‌های فکری و دینی جست‌وجو می‌کردند (Akhundzadeh, 1970)، در حالی که متفکرانی چون طالبوف و ملک‌خان، به‌دنبال نوعی مدرنیته تدریجی، عقلانی و نهادمحور بودند که بتواند با ساختارهای فرهنگی جامعه ایرانی همزیستی یابد (Malkom Khan, 1976; Talibov, 1967). این تکتک رویکردها، خود گواهی بر پیچیدگی تجربه مدرنیته در ایران است. از منظر نظری، مدرنیته را نمی‌توان پدیده‌ای یک‌دست و جهان‌شمول دانست که در همه جوامع به شکلی مشابه تحقق یابد. نظریه‌پردازانی چون گیدنز بر این نکته تأکید دارند که مدرنیته فرایندی بازاندیشانه است که در بسترهای فرهنگی متفاوت، اشکال متمایزی به خود می‌گیرد (Giddens, 1998). در همین راستا، تجربه ایران مشروطه را می‌توان نمونه‌ای از «مدرنیته‌های چندگانه» دانست؛ مدرنیته‌ای که در تعامل دائم با سنت دینی و فرهنگی شکل گرفته و واجد ویژگی‌های بومی خاص خود است (Vahdat, 2003).

اهمیت بررسی مفهوم مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه، از آن‌روست که بسیاری از تنش‌های فکری و اجتماعی ایران معاصر، ریشه در همان مواجهه اولیه با تجدد دارد. فهم چگونگی تعامل سنت و نوآوری در این دوره، نه تنها به روشن شدن تاریخ اندیشه ایرانی کمک می‌کند، بلکه امکان تحلیل دقیق‌تر چالش‌های کنونی میان دین، مدرنیته و هویت فرهنگی را نیز فراهم می‌سازد. به بیان دیگر، بازخوانی اندیشه مشروطه، بازاندیشی در پرسش‌های بنیادینی است که همچنان در فضای فکری ایران زنده و مناقشه‌برانگیز باقی مانده‌اند.

بر این اساس، مقاله حاضر می‌کوشد با رویکردی تحلیلی-نظری، مفهوم مدرنیته را در اندیشه متفکران برجسته عصر مشروطه بررسی کرده و نشان دهد که مدرنیته ایرانی چگونه در فرآیند تعامل، تعارض و بازتفسیر سنت دینی و فرهنگی شکل گرفته است. فرض اصلی پژوهش آن

است که مدرنیته در اندیشه مشروطه نه پروژه‌ای صرفاً تقلیدی و نه حرکتی کاملاً سنت‌ستیز، بلکه تلاشی آگاهانه برای بازسازی نظم فکری و اجتماعی ایران در مواجهه با جهان جدید بوده است.

چارچوب نظری: مدرنیته به مثابه فرایند

درک مدرنیته به عنوان یک فرایند تاریخی و اجتماعی، نقطه عزیمت اصلی این پژوهش است. برخلاف برداشت‌های ذات‌گرایانه که مدرنیته را مجموعه‌ای ثابت از ارزش‌ها و نهادها می‌دانند، رویکرد فرایندی بر پویایی، تدریجی‌بودن و زمینه‌مندی مدرنیته تأکید دارد. بر این اساس، مدرنیته نه یک «وضعیت نهایی»، بلکه روندی پیچیده از دگرگونی‌های معرفتی، نهادی و فرهنگی است که در بسترهای تاریخی متفاوت، اشکال متنوعی به خود می‌گیرد (Giddens, 1998).

از منظر نظریه اجتماعی، مدرنیته با گسست از الگوهای سنتی معنا و نظم اجتماعی پیوند خورده است، اما این گسست همواره کامل و یکپارچه نیست. گیدنز با طرح مفهوم «بازاندیشی» نشان می‌دهد که در جوامع مدرن، سنت‌ها به طور کامل حذف نمی‌شوند، بلکه به صورت مداوم در معرض بازتفسیر و بازسازی قرار می‌گیرند (Giddens, 1998). این دیدگاه امکان تحلیل مدرنیته ایرانی را به مثابه فرایندی تعاملی میان سنت و نوآوری فراهم می‌سازد؛ فرایندی که در آن عناصر سنتی نه تنها باقی می‌مانند، بلکه در قالبی جدید معنا می‌یابند. لوکاش با تأکید بر آگاهی تاریخی، مدرنیته را عرصه‌ای از تعارض میان ساختارهای عینی اجتماعی و آگاهی انتقادی انسان مدرن می‌داند. از نظر او، مدرنیته زمانی معنا می‌یابد که سوژه تاریخی بتواند نسبت خود را با ساختارهای مسلط بازاندیشی کند (Lukacs, 1971). این تحلیل برای فهم اندیشه متفکران مشروطه اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا آنان در شرایطی می‌اندیشیدند که ساختارهای سنتی قدرت و معرفت، پاسخگوی بحران‌های جدید نبودند و ضرورت شکل‌گیری نوعی آگاهی انتقادی بیش از پیش احساس می‌شد. در کنار این دیدگاه‌ها، نقد روایت‌های کلان مدرنیته نیز جایگاه مهمی در چارچوب نظری این پژوهش دارد. لیوتار با نقد ایده پیشرفت خطی و جهان‌شمول، بر تکرار تجربه‌های مدرن تأکید می‌کند و مدرنیته را مجموعه‌ای ناهمگون از روایت‌ها می‌داند (Lyotard, 1987). این رویکرد، امکان فهم مدرنیته در جوامع غیرغربی را فراهم می‌سازد؛ جوامعی که مسیر مدرن‌شدن آن‌ها لزوماً با الگوی اروپایی هم‌خوانی ندارد.

در بستر اندیشه ایرانی، مفهوم مدرنیته همواره با پرسش از نسبت آن با سنت دینی و فرهنگی گره خورده است. داوری اردکانی بر این نکته تأکید می‌کند که مدرنیته پیش از آنکه صرفاً مجموعه‌ای از نهادها باشد، نوعی «نحوه بودن در جهان» است که با تغییر در افق فهم انسان همراه می‌شود (Davari Ardakani, 1980). از این منظر، مدرنیته را نمی‌توان صرفاً به واردات نهادی یا تقلید ظاهری فروکاست، بلکه مستلزم تحول در شیوه اندیشیدن و فهم جهان است. در همین راستا، احمدی مدرنیته را پروژه‌ای انتقادی می‌داند که در آن عقلانیت ابزاری، آزادی فردی و نقد سنت‌های تثبیت‌شده نقش محوری دارند، اما هم‌زمان با بحران معنا و ازخودبیگانگی نیز همراهاند (Ahmadi, 1998). این دوگانگی، یکی از ویژگی‌های اصلی مدرنیته است و در تجربه ایرانی نیز به وضوح قابل مشاهده است؛ جایی که مدرنیته هم نوید رهایی از استبداد را می‌دهد و هم نگرانی از فروپاشی هویت فرهنگی را برمی‌انگیزد. در تحلیل مدرنیته ایرانی، توجه به مفهوم «تجدد بومی» اهمیت ویژه‌ای دارد. وحدت با بررسی مواجهه فکری ایرانیان با مدرنیته نشان می‌دهد که نخبگان ایرانی، به جای پذیرش بی‌واسطه الگوی غربی، در پی بازسازی مفاهیم مدرن در چارچوب سنت‌های فکری خود بوده‌اند (Vahdat, 2003). این رویکرد، مدرنیته را به فرایندی ترجمه‌محور و تفسیری بدل می‌سازد که در آن مفاهیم جدید، معنایی متفاوت از خاستگاه اولیه خود می‌یابند.

از منظر جامعه‌شناختی، رضاقلی با تحلیل ساختارهای خودکامگی در تاریخ ایران، نشان می‌دهد که مدرنیته در این جامعه با موانع ساختاری عمیقی مواجه بوده است؛ موانعی که فرایند نهادینه‌شدن عقلانیت مدرن را با چالش‌های جدی روبه‌رو کرده‌اند (Rezaqoli, 1994). این تحلیل نشان می‌دهد که مدرنیته در ایران، بیش از آنکه نتیجه تحولی تدریجی باشد، واکنشی به بحران‌های مزمن تاریخی بوده است. بر این اساس، چارچوب نظری این پژوهش بر این پیش‌فرض استوار است که مدرنیته در ایران عصر مشروطه را باید به‌مثابه فرایندی چندلایه، ناتمام و زمینه‌مند فهم کرد؛ فرایندی که در آن سنت دینی و فرهنگی نه حذف، بلکه بازتعریف می‌شود و نوآوری نه در تقابل مطلق با گذشته، بلکه در تعامل انتقادی با آن شکل می‌گیرد. این چارچوب امکان تحلیل دقیق‌تر اندیشه متفکران مشروطه را فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه مدرنیته ایرانی در دل تنش میان سنت و نوآوری تکوین یافته است.

بستر تاریخی مدرنیته در ایران مشروطه

بررسی مدرنیته در ایران بدون توجه به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری آن، تحلیلی ناقص و تقلیل‌گرایانه خواهد بود. مدرنیته در ایران عصر مشروطه نه نتیجه یک تحول تدریجی و درون‌زا، بلکه حاصل انباشت بحران‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در دوره قاجار بود؛ بحران‌هایی که ساختار سنتی قدرت و نظم اجتماعی را با چالشی بنیادین مواجه ساختند. استبداد سیاسی، ناکارآمدی اداری، عقب‌ماندگی نظام آموزشی و وابستگی اقتصادی، فضایی ایجاد کرد که در آن ضرورت اصلاح و نوسازی به دغدغه اصلی نخبگان فکری و اجتماعی بدل شد (Amanat, 2004). در دوره ناصرالدین‌شاه، تماس ایران با غرب از طریق سفرهای شاهانه، اعزام محصلان به اروپا و حضور مستشاران خارجی افزایش یافت. این تماس‌ها، هرچند محدود و نخبه‌محور، موجب آشنایی تدریجی با مفاهیم جدیدی چون دولت قانون‌مند، نظم اداری مدرن و آموزش نوین شد، اما هم‌زمان شکاف میان ساختار سنتی حکومت و الزامات جهان جدید را آشکارتر ساخت (Amanat, 2004). این وضعیت، به شکل‌گیری نوعی آگاهی انتقادی در میان نخبگان انجامید که خود را در آثار و نوشته‌های روشنفکران دوره قاجار نشان داد. یکی از مهم‌ترین زمینه‌های تاریخی مدرنیته در ایران، بحران مشروعیت سیاسی بود. ساختار سلطنت مطلقه قاجار، فاقد سازوکارهای عقلانی برای کنترل قدرت و پاسخ‌گویی به جامعه بود. رضاقلی با تحلیل جامعه‌شناختی خودکامگی در تاریخ ایران، نشان می‌دهد که تمرکز قدرت و فقدان نهادهای مستقل، مانع اصلی شکل‌گیری عقلانیت مدرن در ساختار سیاسی کشور بوده است (Rezaqoli, 1994). در چنین بستری، اندیشه قانون و محدودسازی قدرت شاه، به‌عنوان راه‌حلی مدرن برای بحران سیاسی مطرح شد.

از سوی دیگر، تحولات فرهنگی و آموزشی نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری بستر مدرنیته داشتند. تأسیس دارالفنون و گسترش آموزش جدید، هرچند محدود، زمینه انتقال علوم و دانش‌های نوین را فراهم کرد و به تدریج نگاه سنتی به معرفت را با چالش مواجه ساخت (Ringer, 2002). این تحولات، به پیدایش نسل جدیدی از نخبگان انجامید که قادر بودند میان سنت بومی و مفاهیم مدرن نوعی گفت‌وگو برقرار کنند. در عرصه اجتماعی، گسترش مطبوعات و ترجمه آثار غربی نقش مهمی در انتشار ایده‌های جدید ایفا کرد. روزنامه‌ها و رسائل سیاسی به ابزار اصلی آگاهی‌بخشی و نقد استبداد بدل شدند و مفاهیمی چون آزادی، عدالت و ملت را وارد زبان عمومی جامعه کردند (Mojtahed Shabestari, 2002). سیاحتنامه‌ها و آثار انتقادی، مانند سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ، تصویری انتقادی از وضعیت اجتماعی ایران ارائه دادند و ضرورت اصلاحات را برجسته ساختند.

در این میان، سنت دینی نیز نقشی دوگانه ایفا کرد. از یک‌سو، برخی قرائت‌های سنتی دین در برابر مفاهیم مدرن مقاومت نشان دادند، اما از سوی دیگر، بخش‌هایی از اندیشه دینی به بازتفسیر مفاهیم سیاسی و اجتماعی پرداختند و کوشیدند میان شریعت و مفاهیم جدیدی چون قانون

و عدالت پیوند برقرار کنند. این وضعیت نشان می‌دهد که دین در ایران مشروطه نه عنصری یک‌دست، بلکه حوزه‌ای متکثر و پویا بوده است (Jahanbegloo, 2008). به‌زعم آدمیت، اندیشه مشروطه حاصل تلاقی چند جریان فکری است: عقل‌گرایی انتقادی، اصلاح‌طلبی دینی و نهادگرایی سیاسی. این تلاقی، مدرنیته ایرانی را به پدیده‌ای ترکیبی بدل ساخت که نه به نفی کامل سنت انجامید و نه به پذیرش بی‌چون‌وچرای الگوی غربی (Adamiyat, 1978). در همین راستا، میلانی تأکید می‌کند که تجدد در ایران بیش از آنکه پروژه‌ای فرهنگی باشد، واکنشی به بحران‌های تاریخی و سیاسی بوده است (Milani, 2003).

در مجموع، بستر تاریخی مدرنیته در ایران مشروطه را باید در هم‌زمانی بحران استبداد، گسترش آگاهی‌نخبگانی، تحولات آموزشی و تماس با غرب جست‌وجو کرد. این بستر، زمینه شکل‌گیری گفتمان‌هایی را فراهم آورد که در آن‌ها سنت و نوآوری در رابطه‌ای تنش‌آلود اما خلاق قرار گرفتند. از این منظر، مدرنیته ایرانی نه محصول تقلید صرف، بلکه نتیجه مواجهه‌ای انتقادی با شرایط تاریخی خاص جامعه ایران در آستانه مشروطه است.

قرائت‌های متفاوت از مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه

مدرنیته عقلانی و انتقادی

یکی از مهم‌ترین قرائت‌های مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه، رویکرد عقلانی و انتقادی است. این رویکرد بر ضرورت گسست آگاهانه از سنت‌های تثبیت‌شده تأکید دارد و مدرنیته را فرایندی می‌داند که در آن خرد و نقد، مبنای بازسازی ساختارهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قرار می‌گیرند. در این چارچوب، سنت‌های دینی و عرفی، تنها در صورتی مشروعیت دارند که توانایی پاسخ به نیازهای جدید و حل بحران‌های جامعه را داشته باشند. میرزا فتحعلی آخوندزاده، به‌عنوان یکی از پیشروترین متفکران عقلانی مشروطه، نمونه‌ای بارز از این جریان فکری است. او سنت‌های جامعه ایرانی را مانع پیشرفت می‌دانست و با نقد خرافه‌ها، تعصب‌های مذهبی و محدودیت‌های فرهنگی، مدرنیته را وابسته به رشد عقل و روشنگری معرفی می‌کرد (Akhundzadeh, 1970). به نظر او، بدون تغییر بنیادین در نظام آموزشی، اخلاقی و سیاسی جامعه، امکان تحقق مدرنیته وجود ندارد. این نگاه، نوعی تفکر انتقادی رادیکال را نمایندگی می‌کند که هدف آن بازسازی عقلانی جامعه و حذف موانع تاریخی پیشرفت است. در کنار آخوندزاده، برخی دیگر از روشنفکران مشروطه نیز مدرنیته را با عقلانیت ابزاری و نقد اجتماعی پیوند می‌زدند. این گروه معتقد بودند که تحقق نظم سیاسی جدید، عدالت اجتماعی و آزادی فردی تنها از طریق بازاندیشی عقلانی در سنت‌ها و اصلاح نهادها ممکن است (Adamiyat, 1984). آنان تأکید می‌کردند که بدون آگاهی انتقادی نسبت به سنت‌های تاریخی، پذیرش ظاهری مفاهیم مدرن، صرفاً تقلیدی و بی‌اثر خواهد بود. ویژگی برجسته این قرائت از مدرنیته، تمرکز بر عقل و انتقاد مستقل از اقتدار دینی و سیاسی است. متفکران عقلانی با استفاده از ابزارهای معرفتی جدید، به دنبال بازخوانی عقلانی دین و سنت بودند، به‌گونه‌ای که مفاهیم اخلاقی و اجتماعی بتوانند در قالبی سازگار با مدرنیته باقی بمانند، بدون آنکه ماهیت اصلاح‌طلبانه مدرنیته آسیب ببیند (Behnam, 1996). به عبارت دیگر، سنت در این رویکرد نه حذف شدنی است و نه پذیرنده صرف، بلکه تحت فشار عقل و نقد، بازتفسیر می‌شود. با این حال، این قرائت مدرنیته با محدودیت‌هایی مواجه بود. تمرکز شدید بر عقلانیت و نقد رادیکال، گاه باعث فاصله گرفتن روشنفکران از باورهای عموم مردم و مقاومت اجتماعی می‌شد. بسیاری از اصلاحات پیشنهادی توسط این گروه، با استقبال عمومی مواجه نشد، زیرا فهم سنت و ارزش‌های فرهنگی، همچنان در لایه‌های عمیق جامعه ریشه داشت (Milani, 2003). این محدودیت، نشان‌دهنده پیچیدگی و تنش ذاتی مدرنیته عقلانی در بستر تاریخی ایران است.

مدرنیت عقلانی و انتقادی در اندیشه متفکران مشروطه، نقش موتور محرکه تغییرات فکری و فرهنگی را داشت. این قرائت، زمینه‌ساز شکل‌گیری بحث‌های حقوقی، نهادی و آموزشی مدرن شد و موجب ایجاد چارچوبی انتقادی برای مواجهه با سنت‌های تثبیت‌شده گردید، اما همزمان با چالش‌های پذیرش اجتماعی و ضرورت تعادل میان عقلانیت و بافت فرهنگی روبه‌رو بود.

مدرنیت اصلاح‌طلبانه و تدریجی

در مقابل رویکرد عقلانی و انتقادی که بر گسست رادیکال از سنت تأکید داشت، قرائتی دیگر از مدرنیت در اندیشه متفکران مشروطه، رویکرد اصلاح‌طلبانه و تدریجی بود. این دیدگاه، مدرنیت را نه به‌عنوان امری ضدسنت، بلکه به‌عنوان فرایندی قابل مدیریت و همساز با بافت فرهنگی و دینی جامعه ایرانی می‌دید. اساس این رویکرد بر حفظ هویت فرهنگی و مذهبی در کنار پذیرش الزامات مدرن استوار بود و هدف آن ایجاد تغییرات تدریجی، متکی بر عقلانیت اخلاقی و سازگار با سنت (Behnam, 1996). طالبوف تبریزی از برجسته‌ترین نمایندگان این جریان است. او در اثر خود، کتاب احمد، مدرنیت را با آموزش، قانون و اخلاق پیوند می‌زد و بر ضرورت بازتفسیر مفاهیم دینی و اخلاقی در مسیر اصلاح اجتماعی تأکید داشت (Talibov, 1967). طالبوف مدرنیت را نه معادل تقلید از غرب، بلکه فرآیندی تدریجی می‌دانست که در آن جامعه ایرانی بتواند با حفظ ریشه‌های سنتی خود، مفاهیم نوین را در زندگی اجتماعی و فرهنگی به‌کار گیرد. به نظر آدمیت، او نمونه‌ای از روشنفکری بود که توانست میان عقلانیت مدرن و سنت اخلاقی ایرانی نوعی سازگاری برقرار کند (Adamiyat, 1984). همچنین، ملک‌خان با تمرکز بر نهادسازی و قانون‌گرایی، مدرنیت را ابزار اصلاح ساختارهای سیاسی و اجتماعی می‌دید. او معتقد بود که تغییرات بنیادین در جامعه بدون ایجاد نهادهای قانونی و قواعد مستقر ممکن نیست (Malkom Khan, 1976). این رویکرد نهادمحور، نوعی مدرنیت تدریجی ایجاد می‌کرد که بافت اجتماعی و فرهنگی ایران را هدف قرار می‌داد، نه آنکه صرفاً الگوهای غربی را تقلید کند. ویژگی مهم مدرنیت اصلاح‌طلبانه و تدریجی، توجه به پذیرش اجتماعی تغییرات است. متفکران این جریان معتقد بودند که تغییرات سریع و رادیکال، با مقاومت اجتماعی مواجه خواهد شد و در بسیاری از موارد نتیجه معکوس خواهد داشت (Milani, 2003). بنابراین، اصلاحات باید با آگاهی عمومی، آموزش و بازتفسیر سنت‌ها همراه باشد تا مشروعیت اجتماعی لازم را پیدا کند. در این چارچوب، سنت دینی و فرهنگی نه به‌عنوان مانعی برای مدرنیت، بلکه به‌عنوان زیرساختی برای تغییرات تدریجی مورد توجه قرار گرفت. مجتهد شبستری تأکید می‌کند که سنت تنها در صورتی می‌تواند در عصر مدرنیت تداوم یابد که بازخوانی و قرائت‌های متناسب با نیازهای زمان صورت گیرد (Mojtahed Shabestari, 2002). این نگرش، امکان همزیستی عقلانیت مدرن با ارزش‌های دینی و اخلاقی را فراهم می‌آورد. مدرنیت اصلاح‌طلبانه و تدریجی، نوعی سازوکار میانه میان سنت و نوآوری بود؛ رویکردی که از یک‌سو تغییرات بنیادین و نهادینه شدن مفاهیم مدرن را دنبال می‌کرد و از سوی دیگر، بافت فرهنگی و اجتماعی جامعه را محترم می‌شمرد و تلاش می‌کرد تا پذیرش اجتماعی را تقویت کند. این قرائت، در بسیاری از آثار روشنفکران مشروطه و نواندیشان دینی قابل مشاهده است و نشان می‌دهد که مدرنیت ایرانی نه صرفاً تقلیدی غربی، بلکه تجربه‌ای بازاندیشانه، فرهنگی و تدریجی بوده است.

مدرنیت نهادی و حقوقی

یکی دیگر از مهم‌ترین قرائت‌های مدرنیت در اندیشه متفکران مشروطه، رویکرد نهادی و حقوقی است. این رویکرد بر ضرورت ایجاد نهادها و ساختارهای قانونی جدید برای تحقق ارزش‌های مدرن تأکید دارد و مدرنیت را فرآیندی می‌داند که بدون ساماندهی نهادی و تثبیت قواعد حقوقی، امکان تحقق عملی ندارد. از این منظر، مدرنیت نه تنها پدیده‌ای فکری و فرهنگی، بلکه پروژه‌ای ساختاری و نهادی است که تضمین‌کننده

دوام تغییرات در جامعه می باشد (Malkom Khan, 1976). ملکم خان و کرمانی از مهم ترین نمایندگان این قرائت به شمار می روند. ملکم خان، با تأکید بر قانون و نهادهای دولتی، مدرنیته را با نظم بخشی اداری و حقوقی پیوند می داد و معتقد بود که بدون ایجاد نهادهای قانونی مستقل و پاسخگو، اصلاحات اجتماعی و سیاسی پایدار نخواهد بود (Malkom Khan, 1946). او پروژه مدرنیته را نه تنها تغییر فرهنگ و آگاهی، بلکه استقرار نظام حقوقی و نهادهای مدرن می دانست تا آزادی و عدالت به صورت پایدار تحقق یابند. در این چارچوب، مدرنیته نهادی و حقوقی با تأکید بر مشروعیت قانون، تمرکززدایی از قدرت مطلقه و ایجاد مکانیسم های پاسخگویی، تلاش می کند تغییرات اجتماعی را به بستری مستحکم و قابل قبول برای جامعه پیوند دهد. این دیدگاه با رویکرد عقلانی و انتقادی مشترکاتی دارد، اما تفاوت اساسی آن در تمرکز بر نهادها و قواعد است که امکان تحقق عملی مدرنیته را فراهم می کنند (Talibov, 1967). نقش دیگر این رویکرد، کاهش تنش میان سنت و نوآوری است. با ایجاد نهادهای قانونی، بسیاری از تغییرات مدرن می توانند بدون برخورد شدید با ارزش های سنتی اجرا شوند. به عنوان مثال، قوانین مدنی و آموزش نوین در دوره مشروطه، با استفاده از مفاهیم بومی و قابل فهم برای مردم، زمینه پذیرش اجتماعی تغییرات را فراهم می کردند. به این ترتیب، نهادها نقش میانجی میان ارزش های سنتی و الزامات مدرن را ایفا می کنند. همچنین، مدرنیته نهادی و حقوقی با ایجاد چارچوب های شفاف قانونی، زمینه رشد مشارکت سیاسی و اجتماعی را نیز فراهم می آورد. رضاقلی معتقد است که ایجاد نهادهای پاسخگو، نه تنها مشروعیت قدرت را افزایش می دهد، بلکه امکان کنترل و اصلاح فساد و خودکامگی را نیز فراهم می سازد (Rezaqoli, 1994). بنابراین، مدرنیته نهادی، هم تغییرات ساختاری و هم اصلاح رفتارهای اجتماعی را هدف قرار می دهد.

قرائت نهادی و حقوقی از مدرنیته، ابعاد عملی و ساختاری فرآیند مدرن شدن را برجسته می کند. این رویکرد نشان می دهد که در اندیشه متفکران مشروطه، تحقق مدرنیته نه تنها به اصلاح فکری و فرهنگی محدود نمی شود، بلکه مستلزم ایجاد نهادها، قوانین و چارچوب های حقوقی است که امکان تداوم و پذیرش اجتماعی تغییرات را فراهم سازند. این رویکرد، مکمل قرائت های عقلانی-انتقادی و اصلاح طلبانه-تدریجی است و تصویر جامع تری از مدرنیته ایرانی در عصر مشروطه ارائه می دهد.

سنت دینی و امکان بازخوانی مدرن

یکی از مهم ترین ویژگی های مدرنیته در ایران عصر مشروطه، مواجهه با سنت دینی و تلاش برای بازخوانی آن در چارچوب تغییرات اجتماعی و فرهنگی جدید است. این مواجهه، همواره ترکیبی از تنش و تعامل بوده و نشان می دهد که مدرنیته ایرانی نه در تقابل مطلق با دین، بلکه در پی بازتعریف و همسازسازی سنت با الزامات نوین شکل گرفته است (Mojtahed Shabestari, 2002). سنت دینی در ایران مشروطه، مجموعه ای از باورها، نهادها و اخلاقیات بود که در طول قرن ها تثبیت شده بود. با ورود مفاهیم مدرن، مانند قانون، حقوق شهروندی و آموزش نوین، این سنت ها با چالشی اساسی مواجه شدند. برخی روشنفکران، به ویژه آنانی که رویکرد عقلانی-انتقادی داشتند، سنت دینی را مانعی برای پیشرفت می دانستند و پیشنهاد گسست رادیکال از برخی آموزه ها و نهادهای سنتی را مطرح می کردند (Akhundzadeh, 1985). با این حال، جریان اصلاح طلبانه و تدریجی مدرنیته، سنت دینی را نه حذف شدنی، بلکه قابل بازخوانی و بازتفسیر می دانست. طالبوف نمونه شاخص این رویکرد است. او معتقد بود که مفاهیم دینی می توانند در مسیر آموزش و پرورش عقلانی بازتعریف شوند و در خدمت اصلاح جامعه قرار گیرند، بدون آنکه اصالت و مشروعیت اخلاقی خود را از دست بدهند (Talibov). این رویکرد، سنت را به عنوان بستری برای شکل گیری مدرنیته مطرح می کرد و نشان می دهد که تغییرات مدرن الزاماً با حذف فرهنگی همراه نیست، بلکه می تواند در تعامل و بازخوانی با سنت شکل گیرد. نکته مهم این است که بازخوانی مدرن سنت، مستلزم نقد درونی و بازاندیشی مداوم است. متفکرانی مانند مجتهد شبستری

بر اهمیت «سه گونه قرائت از سنت» تأکید دارند: قرائت محافظه‌کارانه، قرائت اصلاح‌طلبانه و قرائت انتقادی. در قرائت اصلاح‌طلبانه و انتقادی، آموزه‌های دینی و ارزش‌های اخلاقی می‌توانند با نیازهای جامعه مدرن سازگار شوند و نقش فعالی در تثبیت عدالت، قانون و آموزش ایفا کنند (Mojtahed Shabestari, 2002). همچنین، فراستخواه به این نکته اشاره می‌کند که بازخوانی مدرن سنت، تنها به حوزه نظری محدود نمی‌شود، بلکه در نهادها و ساختارهای اجتماعی و سیاسی نیز نمود پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، سنت دینی می‌تواند با بازتعریف کارکردهای خود در عرصه عمومی، جایگاهی فعال در فرآیند مدرن‌شدن پیدا کند و به مشروعیت اجتماعی تغییرات کمک کند. در بستر تاریخی ایران، بازخوانی مدرن سنت با چالش‌هایی نیز همراه بود. مقاومت بخشی از روحانیت و سنت‌گرایان، نگرانی از فروپاشی هویت فرهنگی و پذیرش محدود جامعه، نمونه‌هایی از این چالش‌ها هستند. با این حال، تجربه متفکران مشروطه نشان می‌دهد که بازخوانی مدرن سنت، امکان همزیستی میان ارزش‌های اخلاقی-دینی و الزامات مدرن را فراهم می‌آورد و چارچوبی برای مدرنیته بومی و ایرانی ایجاد می‌کند (Vahdat, 2003). سنت دینی در ایران مشروطه نه به‌عنوان مانع، بلکه به‌عنوان پتانسیلی برای بازتفسیر و بازسازی مدرن نقش‌آفرینی کرده است. این بازخوانی، هم مشروعیت اجتماعی تغییرات را تقویت می‌کند و هم امکان تداوم فرهنگی و اخلاقی جامعه را فراهم می‌آورد. بنابراین، یکی از ویژگی‌های کلیدی مدرنیته ایرانی، توانایی همزیستی انتقادی و خلاقانه با سنت دینی است، که تجربه مشروطه آن را به‌روشنی نشان می‌دهد.

تحلیل نهایی: مدرنیته ایرانی به‌مثابه تجربه‌ای ترکیبی

بررسی قرائت‌های مختلف مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه نشان می‌دهد که مدرنیته ایرانی نه محصول یک مسیر واحد و خطی، بلکه نتیجه تجربه‌ای ترکیبی و چندلایه بوده است. این تجربه شامل رویکردهای عقلانی-انتقادی، اصلاح‌طلبانه-تدریجی و نهادی-حقوقی است و در تعامل مستمر با سنت دینی و بافت فرهنگی جامعه شکل گرفته است. رویکرد عقلانی-انتقادی، مدرنیته را با گسست رادیکال از سنت و تکیه بر خرد و آگاهی انتقادی تعریف می‌کرد و تلاش داشت مانع‌های تاریخی پیشرفت را شناسایی و حذف نماید (Akhundzadeh, 1970). این رویکرد، بستر تفکر انتقادی و نقد اجتماعی را فراهم آورد (Adamiyat, 1984).

در مقابل، رویکرد اصلاح‌طلبانه-تدریجی، تغییرات را در چارچوبی محتاطانه و قابل پذیرش اجتماعی دنبال می‌کرد و سنت دینی و فرهنگی را نه مانع، بلکه بستری برای بازخوانی و هم‌سازسازی مدرن می‌دانست (Talibov, 1967). این جریان، امکان تلفیق ارزش‌های سنتی با الزامات مدرن را فراهم می‌آورد (Behnam, 1996). در کنار این‌ها، رویکرد نهادی-حقوقی، تأکید بر ساختارها، نهادها و قواعد قانونی داشت و نشان می‌داد که بدون پایه‌های نهادی، تحقق عملی مدرنیته دشوار است (Malkom Khan, 1946). این رویکرد، مدرنیته را به پروژه‌ای عملی و نهادمند تبدیل می‌کرد که دوام تغییرات اجتماعی و سیاسی را تضمین می‌کند.

این سه قرائت در تعامل با سنت دینی و فرهنگی، امکان تحقق نوعی مدرنیته بومی را فراهم آوردند. سنت دینی نه به‌عنوان مانع، بلکه به‌عنوان پتانسیلی برای بازخوانی و بازتفسیر مدرن عمل کرد (Mojtahed Shabestari, 2002). بازتعریف آموزه‌های اخلاقی و نهادهای سنتی، مشروعیت اجتماعی تغییرات مدرن را افزایش داد (Ahmadi, 1998).

تحلیل تطبیقی این رویکردها نشان می‌دهد که مدرنیته ایرانی، برخلاف برداشت‌های تقلیدی یا صرفاً غرب‌محور، یک فرایند بومی و انتقادی است. این تجربه، هم بر عقلانیت و انتقاد متکی است (Akhundzadeh, 1970)، هم بر اصلاح تدریجی و پذیرش اجتماعی (Talibov, 1967)، و هم بر ایجاد نهادها و چارچوب‌های حقوقی برای تضمین دوام تغییرات (Malkom Khan, 1976). از سوی دیگر، تجربه مشروطه نشان می‌دهد که مدرنیته ایرانی با تنش‌های ذاتی میان سنت و نوآوری، میان آزادی و نظم، و میان انتقاد و پذیرش اجتماعی مواجه

بوده است. این تنش‌ها نه ضعف، بلکه ویژگی بنیادی تجربه مدرن ایرانی است و نمایانگر ظرفیت جامعه ایران برای بازتفسیر سنت و ایجاد تعادل میان ارزش‌های تاریخی و نیازهای نوین است (Behnam, 1996).

در نتیجه، مدرنیته ایرانی را می‌توان تجربه‌ای ترکیبی و سازگار با زمینه تاریخی، فرهنگی و دینی ایران دانست؛ تجربه‌ای که هم ریشه در تفکر انتقادی و عقلانیت مدرن دارد (Adamiyat, 1984)، هم با اصلاح تدریجی، نهادسازی و بازخوانی سنت، مسیر تحقق اجتماعی و فرهنگی خود را ممکن ساخته است. این تحلیل نشان می‌دهد که مدرنیته در ایران نه تقلیدی غربی، نه صرفاً فلسفی-فکری و نه صرفاً نهادی است، بلکه تجربه‌ای انتقادی، بومی و چندلایه است که ویژگی‌های تاریخی، فرهنگی و دینی جامعه ایرانی را بازتاب می‌دهد.

نتیجه‌گیری

بررسی قرائت‌های مختلف مدرنیته در اندیشه متفکران مشروطه نشان می‌دهد که مدرنیته در ایران، تجربه‌ای چندوجهی و ترکیبی بوده است. این تجربه شامل جریان‌های عقلانی-انتقادی، اصلاح‌طلبانه-تدریجی و نهادی-حقوقی است که هر یک نقش مکمل در شکل‌دهی به فرآیند مدرن‌شدن ایفا کرده‌اند.

رویکرد عقلانی-انتقادی زمینه توسعه تفکر انتقادی و بازنگری در هنجارهای فرهنگی و سیاسی را فراهم کرده و نشان می‌دهد که مدرنیته بدون خرد و تحلیل انتقادی امکان تحقق واقعی ندارد. جریان اصلاح‌طلبانه-تدریجی بر بازخوانی سنت و تغییرات تدریجی تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که پذیرش اجتماعی، شرط لازم برای استمرار تغییرات است. رویکرد نهادی-حقوقی نیز بر اهمیت ساختارها، نهادها و قوانین مدرن تمرکز دارد و تضمین می‌کند که تغییرات فرهنگی و اجتماعی دوام و پایداری لازم را داشته باشند.

تعامل میان سنت دینی و مدرنیته یکی از ویژگی‌های برجسته تجربه ایرانی است. سنت نه به‌عنوان مانع، بلکه به‌عنوان بستری برای بازتفسیر و همسازسازی با ارزش‌های مدرن عمل کرده و مشروعیت اجتماعی تغییرات را تقویت کرده است. تجربه مشروطه نشان می‌دهد که مدرنیته ایرانی نه تقلیدی صرف از غرب، بلکه پروژه‌ای بومی، تطبیقی و چندلایه است که توانسته میان سنت و نوآوری، عقلانیت و پذیرش اجتماعی، و تغییرات فرهنگی و ساختاری تعادل ایجاد کند.

در مجموع، تجربه مشروطه الگویی از مدرنیته متناسب با شرایط تاریخی و فرهنگی ایران ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که تغییرات مدرن می‌توانند در تعامل با سنت و نهادها شکل گرفته و مشروعیت اجتماعی پیدا کنند. این تجربه، همچنان برای فهم فرآیندهای مدرن‌شدن در جوامع دارای سنت غنی و فرهنگ بومی آموزنده و راهگشا است.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافع وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

Modernity in Iran during the Constitutional era must be understood not as a sudden rupture with the past, but as a historically situated and intellectually mediated process shaped by crisis, reflection, and reinterpretation. The encounter with Western modernity emerged in a context marked by

political decline, institutional inefficiency, and increasing foreign intervention, which collectively generated a profound sense of civilizational lag among Iranian elites. This awareness transformed modernity into a central problem of thought rather than a mere historical condition. Intellectuals of the Constitutional period framed modernity as both a necessity and a challenge, seeking to reconcile inherited cultural frameworks with the imperatives of a rapidly changing global order. The introduction of concepts such as constitutional governance, citizenship, rational administration, and modern education did not occur in isolation but were embedded within a broader discourse of reform and renewal. As highlighted in the primary text, the discourse of modernity in Iran was intrinsically tied to the attempt to produce a form of indigenous transformation that could respond to structural backwardness without dissolving cultural identity. Thus, the intellectual project of modernity was simultaneously epistemological, political, and ethical, grounded in the recognition that meaningful change required both conceptual innovation and contextual adaptation (Amanat, 2004; Milani, 2003).

From a theoretical standpoint, modernity in the Constitutional era can be conceptualized as a processual and reflexive phenomenon rather than a fixed or universal state. This perspective aligns with broader sociological interpretations that emphasize the contingent and historically embedded nature of modern transformations. Rather than representing a uniform trajectory, modernity unfolds differently across cultural contexts, shaped by local traditions, institutional configurations, and intellectual engagements. In Iran, this meant that modernity was not imported wholesale but underwent processes of translation, reinterpretation, and negotiation. The reflexive dimension of modernity is particularly significant, as it implies that tradition itself becomes subject to critical reassessment rather than simple rejection. Intellectuals engaged in continuous reinterpretation of inherited norms, seeking to extract ethical and philosophical elements that could be reconciled with modern rationality. This dynamic underscores the multiplicity of modernities and challenges any linear or Eurocentric model of development. The Iranian experience thus exemplifies a form of “multiple modernity” in which local agency plays a decisive role in shaping the trajectory of change (Giddens, 1998; Vahdat, 2003).

The historical conditions that enabled the emergence of modernist discourse in Iran were deeply intertwined with structural crises in governance, economy, and social organization. The Qajar state’s inability to maintain political sovereignty, coupled with administrative inefficiency and economic dependency, created an environment in which reform became an urgent necessity. The expansion of contact with Europe—through diplomatic missions, educational exchanges, and intellectual translation—exposed Iranian elites to alternative models of governance and social organization. This exposure did not automatically lead to imitation but rather stimulated critical reflection on the inadequacies of existing structures. The establishment of institutions such as Dar al-Funun and the proliferation of print media facilitated the dissemination of new ideas, contributing to the formation of a public sphere in which political and social issues could be debated. At the same time, the crisis of legitimacy within the absolutist monarchy intensified demands for constitutional constraints and rule-based governance. These developments collectively produced a fertile ground for the articulation of modernist thought, in which intellectuals sought to diagnose the causes of decline and propose pathways for renewal (Amanat, 2004; Rezaqoli, 1994; Ringer, 2002).

Within this broader context, one of the most influential interpretations of modernity among Constitutional thinkers was the rational–critical approach, which emphasized the centrality of reason, critique, and intellectual autonomy. Proponents of this perspective viewed traditional structures—particularly those rooted in unexamined religious or cultural authority—as obstacles to

progress, arguing that genuine modernization required a fundamental transformation of epistemological foundations. Figures such as Akhundzadeh advocated for a radical reorientation of thought, grounded in rational inquiry and secular critique. For these thinkers, modernity entailed not only institutional reform but also the cultivation of a critical consciousness capable of questioning inherited norms and assumptions. This approach aligned with broader Enlightenment ideals, emphasizing individual autonomy, scientific reasoning, and social critique as the basis for transformation. However, its radical nature often generated resistance, as it challenged deeply embedded cultural and religious frameworks, revealing the tension between intellectual innovation and social acceptance (Adamiyat, 1984; Akhundzadeh, 1970; Milani, 2003).

In contrast to the radicalism of the rational-critical approach, the reformist-gradualist interpretation of modernity sought to mediate between tradition and innovation through a process of incremental change. This perspective recognized the enduring significance of cultural and religious traditions and aimed to reinterpret rather than reject them. Intellectuals such as Talibov and Malkom Khan emphasized the importance of education, legal reform, and institutional development as means of achieving modernization without destabilizing the social fabric. They argued that sustainable change required alignment with societal values and gradual transformation of existing structures. This approach reflected a pragmatic understanding of social dynamics, acknowledging that abrupt or imposed reforms were likely to encounter resistance. By framing modernity as a process of adaptation rather than rupture, reformist thinkers contributed to the development of a more culturally embedded model of modernization, in which traditional elements were reconfigured to support new forms of social and political organization (Behnam, 1996; Malkom Khan, 1976; Talibov, 1967).

A third major dimension of modernist thought in the Constitutional era was the institutional-legal approach, which emphasized the necessity of formal structures, legal frameworks, and administrative mechanisms for the realization of modernity. This perspective viewed modernity as inherently linked to the establishment of rule-based governance, separation of powers, and accountability mechanisms. Intellectuals advocating this approach argued that without institutionalization, modern ideas would remain abstract and ineffective. Legal reforms, codification of laws, and the creation of representative institutions were seen as essential components of a modern state. This approach also played a mediating role between tradition and innovation, as legal frameworks could incorporate elements of both, facilitating a smoother transition. Importantly, the institutional perspective highlighted the practical dimension of modernity, emphasizing implementation and sustainability over purely theoretical considerations (Malkom Khan, 1946; Rezaqoli, 1994).

The interaction between these diverse interpretations ultimately produced a composite model of modernity in Iran, characterized by hybridity, tension, and ongoing negotiation. Tradition was neither wholly rejected nor passively preserved; instead, it became a site of reinterpretation, where religious and cultural concepts were rearticulated in light of modern demands. This process enabled the emergence of a form of indigenous modernity that was both critical and context-sensitive. The coexistence of rational critique, gradual reform, and institutional development reflects the multidimensional nature of the Iranian modernist project. Rather than converging into a single coherent paradigm, these approaches interacted dynamically, shaping a complex intellectual landscape. The Constitutional era thus represents not a completed transformation but an ongoing process of negotiation between competing visions of modernity, each contributing to the broader trajectory of social and political change.

The synthesis of these intellectual currents reveals that modernity in Iran cannot be reduced to imitation of Western models or to a purely internal evolution detached from global influences. It is best understood as a dialogical process in which external ideas and internal traditions intersect, producing new forms of thought and practice. This process remains incomplete and continues to shape contemporary debates about identity, governance, and cultural authenticity. The Constitutional experience demonstrates that modernity is not a fixed endpoint but a continuous process of reinterpretation and adaptation, in which societies actively construct their own paths in response to changing conditions.

References

- Adamiyat, F. (1978). *The Thought of Mirza Aqa Khan Kermani*. Payam Publications.
- Adamiyat, F. (1984). *The Thought of Talibov Tabrizi* (2nd ed.). Damavand.
- Ahmadi, B. (1998). *Modernity and Critical Thought*. Markaz Publications.
- Akhundzadeh, M. F. A. (1970). *Representations*. Kharazmi.
- Akhundzadeh, M. F. A. (1985). *Maktubat: Letters of Kamal al-Dowleh to Prince Jamal al-Dowleh*. Mard-e Emrooz Publications.
- Amanat, A. (2004). *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy*. Karnameh.
- Behnam, J. (1996). *Iranians and the Idea of Modernity*. Farzan Rooz Publishing and Research.
- Davari Ardakani, R. (1980). *What Is Philosophy?* Allameh Tabatabaei Cultural Center Publications.
- Giddens, A. (1998). *The Consequences of Modernity*. Stanford University Press.
- Jahanbegloo, R. (2008). *Iran and Modernity*. Qatreh Publishing.
- Lukacs, G. (1971). *History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics*. MIT Press.
- Lyotard, J. F. (1987). *The Postmodern Condition*. University of Minnesota Press.
- Malkom Khan, M. (1946). *Treatise on the Principles of Civilization*. University of Tehran, Library of Law and Political Science.
- Malkom Khan, M. (1976). *Qanun*. Amir Kabir Publications.
- Milani, A. (2003). *Modernity and Anti-Modernity in Iran*. Akhtaran.
- Mojtahed Shabestari, M. (2002). Three Types of Reading Tradition in the Age of Modernity. In A. Soroush (Ed.), *Tradition and Secularism*. Serat.
- Rezaqoli, A. (1994). *Sociology of Despotism: A Sociological Analysis of Zahhak the Serpent-Shouldered*. Nashr-e Ney.
- Ringer, M. M. (2002). *Education, Religion, and the Discourse of Cultural Reform in the Qajar Era*. Ghoghnoos.
- Talibov, A. *Masalek al-Mohsenin*. Kalaleh Khavar.
- Talibov, A. (1967). *Ketab-e Ahmad* (Vol. 1). Joint Stock Company of Pocket Books.
- Vahdat, F. (2003). *Iranian Intellectual Encounters with Modernity*. Ghoghnoos.